

جنبش وال استریت، از تصرف فضا- مکان ها تا فلج سازی سازوکارهای سیستم!

تقی روزبه

برآمد جدید سرمایه داری بویژه جنبش اشغال وال استریت برای آن ها که آمریکا را دژ مستحکم نظام سرمایه داری می پنداشتند و سرمایه داری را پایان تاریخ و نظامی برای همه فصل ها، پدیده ای غیرمنتظره و نامفهوم است. ابتداتصور می کردند تبی است که بزودی فرو خواهد نشست ولی ناباورانه شاهد گسترش امواج و تکانه های آن در مقیاسی گسترده شدند. جنبشی که توانست در همین مدت کوتاهی که از حیات آن می گذرد گفتمان مدافعان لیبرال دموکراسی را با چالش ها و در دسر های زیادی مواجه سازد. با وجود آن که این جنبش هنوز در آغز راه است اما تا این لحظه در اروپای بحرانی توانسته عملاً دونهخت وزیر را ساقط نماید و در آمریکا نیز تهاجم مجدد نتولیر الیسم حار را که توانسته بود در پی شکست نومحافظه کاران و ناکامی اوپاما در مهار بحران اقتصادی، توسط حزب رقیب جمهوری خواهان و جنبش تی پارتی سر از لاک خود بیرون بیاورد، تاحدی دچار تشنت و سستی کند. گفتمان ساماندهی تولید و امور جامعه برای رفع نیازهای انسان و نه بر پایه قانون جنگل، رقابت میان آدمیان و استثمار انسان از انسان برای تصاحب سود بیشتر، بار دیگر جان تازه ای یافت و چرت بسیاری را پاره کرد. مفاهیمی هم چون مبارزه طبقاتی استثمار شوندهگان علیه بهره کشان و علیه کلیت سیستم حاکم که بزعم آن ها گمان میرفت به واژگانی مهجور و به بخشی از مباحث درسی مربوط به تحولات تاریخی سده پیشین در متون دانشگاهی تبدیل شده است، بار دیگر بر پیشانی کلان رسانه های انحصاری بورژوازی جای گرفت و معلوم شد دیگر نمی توان آن را از طریق نادیده گرفتنش انکار کرد. با این همه باید گفت که مهمترین دست آورد جنبش، خود جنبش و تداوم آن است که منبع الهام بخشی برای فراگیر شدن آن است. از همین رو دشمنانش باید به فکر راه های دیگری برای مقابله با آن باشند. وقتی تهدیدها و دستگیری های چند صد نفره روزهای نخست نتوانست این آذرخش را خاموش سازد، بر عکس به گزرگفتن آن یاری رساند، به فصل سرمائی دل بستند که داشت نزدیک می شد. این امید که تجمع خیابانی و شبانه روزی در پارک نزدیک به وال استریت را بی رونق کرده و پژمرده سازد. ولی تیر این امید هم به سنگ خورد و معلوم شد که تاب گرمای برخاسته از مبارزه و مقاومت، بیش از برودت زودرس زمستان است. به یمن همبستگی و حمایت های بی دریغ و شور و شوق و امیدهای برانگیخته شده، سرما را یارای درهم شکستن آن نبود و تجمع کنندگان اعلام داشتند که علیرغم سرمای زودرس به تجمعات خویش ادامه خواهند داد. از آن پس، بار دیگر توسل به زور برای جمع کردن کمپین ها و پراکندن معترضین به دسائس و بهانه های دیگر ضرورت یافت. آن ها ظاهراً بهانه ای بهتر از بهداشت و نظافت برای تهاجم نیافتند. اما جنبشی که همزاد بحران سرمایه داری بوده و ناگزیر است پایه پای آن رشد کند، به رشد و توسعه خود ادامه داده و اکنون پس از یکماه- نبض جنبش اشغال وال استریت فقط در وال استریت و پارک نزدیک به آن نمی زند، بلکه هم چنان که سرمایه جهانی است و جهانی عمل می کند و با پاهای هزارگانه اش در همه جای جهان حضور دارد، نبض بدیل آن هم همزمان در نقاط گوناگونی در خطه پهناور آمریکا و سایر نقاط جهان می زند. با گذشت هر روز بحران و خامت بیشتری پیدامی کند و اشتهای سرمایه های فراملی برای مکیدن بقایای زندگی و توش و توان مردمان بیشتری شود و بهمان اندازه نیز خشم و عزم قربانیان سرمایه افزون ترمی شود.

از معضلات ساختاری سرمایه داری

معضل ساختاری سرمایه داری در آن است که دولت- ملت ها قادر نیستند هیولای سرمایه مالی و جهانی شده وی مرز و رها گشته از بطری را مهار کنند و همه قول و قرارها برای تنظیم مبادلات انتقال سرمایه های مالی و مهار آن بر روی کاعذمی ماند. بر عکس این سرمایه بی مهار و عنان گسیخته است که آنها را در خدمت خود گرفته و با اشتهای سوزان و سیری ناپذیرش کارگزاران خویش را و امیدارد که با تحمیل سیاست ریاضت کشانه به مردم وی معناساختن هرچه بیشتر و وجه اجتماعی دولت، مشروعیت و مقبولیت خود دولت را خدشه دار کند. کارکردی که تاریخا به دولت ها اجازه می داده است تا در کنار کارکرد و وظیفه اصلی حفظ سیطره طبقاتی با ایفای برخی

وظایف اجتماعی، بتوانند خود را به مثابه نهادی بیطرف و فراطبقاتی بر فراز جامعه عنوان کنند و به برکت آن به ماهیت طبقاتی خود پوشش مناسبی داده و دوام خویش و نظام طبقاتی را تضمین نمایند. دقیقاً بهمین دلیل دولتهای نئولیبرال با تناقضات و دشواری های ناشی از تناقض بین وظایف ناشی از نقش دولت - ملت ها با وظایف معطوف به سرمایه های فراملی و جهان گستر دست به گریبانند. آنها هم چنین با کنار نهاده شدن و یا رقیق تر شدن روز افزون وجه اجتماعی کارکرد دولت ها با خشم روز افزون توده های مردم و زحمتکشانش نسبت به عملکرد خود مواجه شده اند. امروزه حضور دولت ها با سیمای عریان طبقاتی با زدودن راز آمیزی کارکرد دولت ها به منبع عظیمی از تولید نارضایتی و آگاهی به ماهیت و نقش واقعی آنها تبدیل شده است. از همین رو یکی از پی آمدهای اجتناب ناپذیر بحران آشکار شدن بیشتر نقش و ماهیت دولت ها به مثابه ماشین سرکوب طبقاتی در مقابل دیدمگان است. بهمین دلیل دولت های باصطلاح نئولیبرال سرمایه داری که چیزی جز نمایش نقش واقعی و عریان کارکردهای ماشین دولتی نیست، دچار بحران عمیقی شده اند. بحران دموکراسی نیز یکی دیگر از جلوه های آشکار و بسیار مهم آن است. چنان که امروزه تشریفاتی و صوری بودن این دموکراسی و امکان عدم بازتاب خواست ها و اراده مردم در آن، همانطور که در پیشبرد سیاست های ریاضت اقتصادی دیکته شده توسط سرمایه داران علیرغم مخالفت گسترده مردم دیده می شود، به امری بارز و عیان تبدیل شده است. در چنین بستری است که بیش از پیش بدیل واقعی این دموکراسی صوری و شیرینی یال و دم و اشکن خود را در اعمال دموکراسی مستقیم و مشارکتی یابیه بیان دیگر خود حکومتی بی شماران بازمی نمایند. شعار دموکراسی واقعی هم اکنون توسط این جنبش ها نیز بازتاب آن است.

از تصرف فضا-مکان ها تا فلج کردن سازوکارهای سیستم

نگرانی سرمایه داران و دولت مردان از آنجا نشأت و وسعت می گیرد که با گذشت هر روز روشن ترمی شود که این اشغال فقط نمادین نبوده و نخواهد ماند. بلکه برای جنبشی که فریاد می زند "وال استریت را نابود کنیم، بیش از آن که دنیا را نابود کند!" و یا "سرمایه داری یعنی جنایت سازمان یافته و مرگ بر سرمایه داری و...." اشغال در گوهر خود تبلور هم تاکتیک و هم استراتژی با هدف تصرف فضاها و حوزه های گوناگون جامعه در بیرون از مجاری و سازوکارهای رسمی نظام و ایجاد اخلاص در کارکرد آنهاست. این کنش نهفته در مفهوم اشغال و پتانسیل فرارونده در آن است که موجب نگرانی آنها شده است: رؤیای تصرف فضا-مکان های رپوده شده توسط سرمایه از چنگ مولدین واقعی قدرت و ثروت. هم چنان که فراخوان اعتصاب عمومی در اوکلند و اقدام برای خواباندن فعالیت یکی از بنادر مهم آمریکا و برگزاری تظاهرات گسترده حاکی از آن است که بین اشغال فضا-مکان ها (از جمله در نقاط حساس و استراتژیک) و فلج کردن کارکردهای سیستم و سلطه سرمایه، بسیج عمومی، برگزاری آکسیونهای بزرگ و بالأخره اتحاد بین کارگران شاغل و جنبش خیابانی فاصله پرنشدنی وجود ندارد. آزمون اوکلند تجربه نوئی بود در ایجاد همبستگی بین جنبش اشغال و کارگران و معلمان و دانشجویان و بردتوده ای دادن به آن که نشان از وسعت پتانسیل نهفته در این جنبش دارد. هم چنان که در اعتراضات اخیر وال استریت نیز اقدامهایی برای فلج کردن بازار بورس در جریان بود که با یورش پلیس و دستگیری صدها تن مواجه شد. اعتراضات اوکلند نیز البته با واکنش خشونت آمیز پلیس اوکلند و دستگیری صدها تن و مجروح شدن عده ای مواجه گشته بود. در این رابطه باید گفت تبدیل فضا-مکان های اشغال شده به سکویی برای انتشار امواج اعتراضات گسترده توده ای از مهمترین چالش های پیشروی این جنبش محسوب می شود. و البته طبقه سیاسی حاکم نیز امیدها و بیشتر از آن سیاست خود را به میخ کوب کردن این جنبش و اعمال فشار به آن بسته است تا در طول زمان فرسوده گشته و از رُمق بیفتد و بهمین دلیل با حساسیت و خشونت زیاد به هرگونه اقدام و تاکتیک و ابتکاری (نظیر راه پیمائی خیابانی یا فلج کردن فعالیت بورس و یا فلج کردن وسائل حمل و نقل و...) برخورد می کند. نفس بکارگیری خشونت از سوی پلیس نیز اساساً به همین منظور صورت می گیرد. بهمین دلیل دادن بهانه به طبقه حاکم و پلیس برای اعمال خشونت و بهره برداری تبلیغاتی از آن می تواند به فرایند گسترش جنبش و توده ای شدن آن - که اکنون مهمترین نیاز جنبش اشغال را تشکیل می دهد - لطمه وارد کند. گرچه خوشبختانه عموماً شاهد هوشیاری فعالین جنبش نسبت به این تاکتیک پلیس و طبقه حاکم و پرهیزان ها از افتادن به این دام هستیم. ناگفته نماند که در برخورد با جنبش اشغال در میان طبقه حاکم نظریکسانی وجود ندارد. بخشی از آن ها که بی مهار بودن سرمایه مالی و بانکها در بورس بازی را خطری برای نظام و کلیت طبقه حاکم می دانند و زورشان هم به کنترل و انتظام بخشیدن به عملکرد آن نمی رسد، بی میل نیستند که با بهره گیری از فشار جنبش، رقبای خویش را به رعایت ضوابطی و لواندک در این مورد وادار سازند. یکی از آن ها نظارت

بر عملکرد تحرک و دادوستد سرمایه مالی و بانکی و نیز اخذ مالیات از آن ها برای تأمین بخشی از هزینه ها و کاهش بحران بدهی دولت هاست.

دومشخصه مهم جنبش

در نوشته های دیگر به شماری از مهمترین مشخصه های جنبش های نوین ضد سرمایه داری و از جمله دومشخصه بسیار مهمی که به گمان من به کل این پارادایم جدید تعین می بخشد اشاره کرده ام. این دومشخصه عبارتند از مبارزه علیه سیستم (سرمایه داری) از یکسو و نقش آفرینی استثمارشوندگان به مثابه سوژه های خود رهان از سوی دیگر. در وجه نخست هدف قرار گرفتن تولید در خدمت رفع نیازهای انسان های آزاد و همبسته است که باید جایگزین تولید برای کسب سود هر چه بیشتر گردد. و در وجه دوم ما شاهد عروج و ظهور فاعل تاریخی تازه ای به مثابه حزب بی شماران و خودرهاکنندگان هستیم که خود را در برپا کردن مجامع عمومی خود بنیاد در بیرون از ساز و کار های نظام حاکم و اعمال دموکراسی مستقیم و مشارکتی و سازمان یابی غیر هیرارشیکی و افقی متبلور می کند.

جنبش وال استریت و در دسر های گفتمان لیبرال دموکراسی وطنی

بی تردید جنبشی با چنین مشخصات برای مدافعان ایرانی گفتمان لیبرال دموکراسی، که تا دیروز سرآمد و یکه تاز میدان می پنداشتند و دو آتشه تر از خود سرمایه داران غربی از نظام سرمایه داری و نئولیبرالیسم دفاع می کردند و می کنند، در دسر آفرین شده و رؤیای خوش آنان را آشفته کرده است. مثلاً یکی از مدافعان دو آتشه بازار آزاد آقای شاهین فاطمی در گفتگویی بی بی سی می پذیرد که دفاع اواز نظام بازار آزاد در فضای امروز عجیب و خنده دار بنظر می رسد!

به پاس خدمت بی شائبه به چنین گفتمانی توسط لیبرالها و اصلاح طلبان ایرانی بود که جایزه نیم میلیون دلاری نئوریسین نئولیبرال میلیتون فریدمن را به گنجی اهداء کردند.

جالب است که بازتاب این جنبش در رسانه ها و نوشته های متعلق به این نئولیبرالهای وطنی حتی از همان مطبوعات غربی هم مجال کمتری برای بروز پیدامی کند. چرا که آن ها اساساً تازه به دوران رسیده های داغ تر از کاسه هستند که حیات سیاسی و گفتمانی خود را بر اساس ایمان به کرامات سرمایه داری بنانهاده اند. پس از مدتی خموشی و در لاک خود رفتن اخیراً نویسندگان و نظریه پردازان جنبش سبز و یا سایر فرمیستهای طرفدار پروپاقرض گفتمان لیبرال دموکراسی قلم بدست گرفته اند تا با تخطئه این جنبش و این که گویا اصلاً ماهیت ضد سرمایه داری ندارد بلکه تنها خواهان رفرفرم هائی در نظام کنونی است و هیچ اثری از مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و نظایران درخواستهایشان وجود ندارد، به ما اطمینان دهند که سرمایه داری هم چنان قرص و محکم و پایدار در سر جای خود است و بدیلی جز خودش ندارد. نشریاتی چون روزانلین و یا نویسندگانی چون کاظم علمداری در سایت مدرسه فمینیستی و دهها قلم بدست مشابه آنها، سوای نظریه پردازان اصلی نئولیبرال در داخل کشور تلاش می کنند که این جنبش را به مثابه رفرفرمی در چهار چوب سرمایه داری فرو بکاهند.

این واقعیت دارد که در اتمسفر ایران پژواک این جنبش جهانی به دلایل معینی هنوز بویژه در میان نسل جوان ضعیف است و با چالش های معینی روبروست. چرا که اولاً جمهوری اسلامی در تمامی طول حیات خود (و اکنون نیز در رابطه با بحران سرمایه داری و جنبش وال استریت) با تبلیغات گویلی و مشتمل کننده و سوءاستفاده از شعارهای باصطلاح ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری گوش فلک را کر کرده است تا با فریب افکار عمومی و زحمتکشان در داخل و خارج خویشان را از انزوای شدید نجات دهد. و ثانیاً اصلاح طلبان و لیبرالها در تمامی عمر حکومت اسلامی همواره به کمک آن شتافته اند. آنها با وجود علم به سیاست های راست روانه رژیم، با پاشیدن خاک به چهره حقیقت، بسهم خود بر طبل توهم ضد سرمایه داری و سوسیالیستی بودن رژیم کوبیده اند. و همه این ها در حالی است که نه فقط جمهوری اسلامی به سیاست نهادهای مالی جهانی از دیر بار لیبیک گفته و با طیب خاطر بر تعدیل اقتصادی و خصوصی سازی و حذف حمایت های اجتماعی دولت پرداخته و بارها نیز از سوی صندوق جهانی مورد تشویق قرار گرفته است، بلکه علاوه بر آن این حضرات هرگز بروی مبارک نیاورده اند پس چرا رژیم جمهوری اسلامی از همان فردای به قدرت رسیدنش مبادرت به بگیر و بده و قلع و قمع طرفداران واقعی سوسیالیسم و مخالفان سرمایه داری و کشتار و قتل آنها کرده است (که البته اصلاح طلبان نیز در آن سهیم بوده اند). نتیجه

چنین تبلیغات و توهم افکنی ها در ذهن نسل های جدید و بی اطلاع از جنایت ها و عملکرد واقعی رژیم، در کنار تبلیغات مسموم رسانه های وابسته به قدرت های سرمایه داری، آن شده است که جمهوری اسلامی که در حقیقت تجسم یکی از هارترین نمونه های نظام سرمایه داری است با پناه گرفتن در پشت منازعات مسلکی و شکاف های درونی فراکسیون های بورژوازی، بتواند خود را به مثابه مخالف نظام سرمایه داری در اذهان نسل های جدید جا انداخته و ضدیت با خود را در عین حال به ضدیت و یا دستکم بد بینی نسبت به رویکرد سوسیالیستی و برابری طلبانه تبدیل کند. در وجه بیرونی هم تلقی این جوانان از روسیه و چین به مثابه کشورهای سوسیالیستی-که چیز جز سرمایه داری هارترین هستند- مزید بر آن شده و موجب شکل این گیری این تصور شده که گویا جمهوری اسلامی و سوسیالیسم و سرکوب، خویشاوند یکدیگرند. البته در شکل گیری چنین انگاره ای در میان جوانان نباید نقش خائنانه چپ رفرمیست در سالهای نخست انقلاب را در همکاری با رژیم و فراهم کردن دستاویز برای دشمنان سوسیالیسم نادیده گرفت. و حال آن که رژیم گرچه خود را در شعارهای گوبلزگونه اش ضد سرمایه داری می خواند، اما بوی گند فساد و سرکوب کارگران و نیروهای چپ، نظیر تنظیم قانون کار جدید برای بردگی بیشتر کارگران و... همه و همه ماسک فریب وریا را از چهره اش کنار می زند. (همانطور که حمایت از جنبش اشغال وال استریت را برای تشکل های کارگری و فعالین کارگری ممنوع کرده است). در ضد سرمایه داری بودن " جمهوری اسلامی همین بس که بر طبق گزارش جدید یکی از نهاد های وابسته به سازمان ملل، ضریب جینی که ناظر بر میزان نابرابری های اجتماعی و چگونگی توزیع ثروت در کشورهای جهان است، در جمهوری اسلامی معادل ۳۸،۵۰ درصد محاسبه شده است که به مراتب وخیم تر از مصر و اردن و لبنان بوده و یکی از نابرابرترین ها در منطقه خاور میانه است!

جنبش اشغال وال استریت و برخی کلیشه های چپ

البته نگاه های کلیشه ای - سنتی و نخبه گرای بخشی از چپ ها نیز مشخصات جنبش های نوین را که با رسوبات ذهنی آنها تطابق ندارد بر نمی تابند و آن را جنبشی می دانند که بدون درک اهمیت و تمکین به نقش بی بدیل حزب پیشاهنگ و انقلابی و نقش رهبری و سازمان یابی مبتنی بر اتوریته و سلسله مراتب فرماندهی، ناقص الخلقه محسوب می شود. آن ها در واقع در حکم پیکر بدون سر و یا گله بدون چوپانند که نصیبی جز طعمه گرگ شدن در کمین آن ها نیست. تصور خرد جمعی و "خود رهبری" و سازمان یابی خارج از تعاریف جامعه طبقاتی برای آنها ناممکن است. تقسیم کار نهادی شده بین نخبگان و عوام الناس و اقتباس و الگوبرداری از تاروپود های قوام دهنده جامعه طبقاتی به غریزه ثانوی آنها تبدیل شده است. برای آن ها زمین همانگونه که به ظاهر دیده می شود ثابت است و خورشید سیاره زمین محسوب می شود و محل اسکان ما مرکز عالم. برای آنها تصور ترکیب نوینی از آگاهی و پراتیک که مبتنی بر سلسله مراتب و مناسبات عمودی و رهبری کننده و رهبری شوند نباشد بسی دشوار است و آن را به معنی نفی سازمان یابی تلقی می کنند. سازماندهی در نزد آن ها تنها در اشکال سنتی و بر اساس اطاعت و انقیاد معنا دارد (ولایت از نوع اطاعت آگاهانه اش!) که البته جامه ای تنگ و خفه کننده برای نقش آفرینی انسانها (و اعضاء) به مثابه سوژه های خود رهان است. و حال آن که وقتی گفته می شود کارگران برای از دست دادن چیزی جز زنجیرهای خود را ندارند، به معنی رهائی از تمامی قید و بند های جامعه طبقاتی، از مناسبات تولیدی مبتنی بر استثمار رهایی از زنجیرهای ایدئولوژیک و تا مناسبات مبتنی بر سلسله مراتب جامعه طبقاتی و قوام دهنده آن است که کارگران با عبور از آن ها قادر به درهم شکستن نظم طبقاتی می شوند. در این رویکرد انقیاد طبقاتی در نظام سرمایه داری و رهائی از آن چند بعدی است: نه فقط توسط مناسبات کارمزدی و استثمار اقتصادی نیروی کار، بلکه هم چنین توسط ایدئولوژی، گفتمان و نیز ساختارهای هیرارشیکی و سلسله مراتبی که هم چون تاروپودی تک تک استثمار شونده را در چنبره خود اسیر و منقاد ساخته است. و لاجرم مبارزه برای خروج از مدار سرمایه داری مستلزم مبارزه در همه عرصه های فوق است. یکی از این نوع سنت گراها در گفتار رادیویی خود پیرامون جنبش وال استریت در مقایسه آن با جنبش اعتراضی کارگران فرانسه نتیجه گرفته است که فرانسه به آن نیاز ندارد! بی تردید این یک قیاس مع الفارق بوده و اساسا در تقابل قرار دادن مبارزاتی که منعکس کننده سطوح و کیفیات متفاوتی از مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان است نادرست می باشد. چرا که جنبش اعتراضی کارگران فرانسه یک جنبش مطالباتی و درون سیستمی کارگران فرانسه در برابر تعرض دولت به حقوق آنها بویژه افزایش سن بازنشستگی بوده است، و حال آن که جنبش وال استریت با آماج قرار دادن نظام سرمایه داری و بطور اخص

سرمایه مالی و بانکی، ابعاد جهانی آن، ویژگی فراسیستی و ترکیب متنوع شرکت کنندگان و داشتن پتانسیل تداوم اعتراض و نظایران بیان کننده کیفیت دیگری از مبارزه علیه نظام سرمایه داری است. بی گمان جنبش کارگران فرانسه برخلاف ادعای فوق، درآمزش و پیوند با جنبش ضدسرمایه داری می تواند از مدار بسته مبارزات درون سیستی و اتحادیه ای که دهها سال است این مبارزه را در محدوده خط قرمزهای بورژوازی نگهداشته است بیرون آید و به نوبه خود با کاربست تجربیات خویش به آن یاری رساند. یا در نمونه ای دیگر از این نوع واکنش ها، آن هائی که تجربیات گذشته جنبش سوسیالیستی برای آنها جنبه کلیشه ای و آئینی پیدا کرده است، درست در شرایطی که ما با طلوع مبارزات ضدسیستی و مبتنی بر سازمان یابی افقی (اشکالی از سازمان یابی متناسب با اعمال دموکراسی مستقیم و مشارکتی) مواجه بودیم، هم چون خروس بی محل شروع به ستایش از سازماندهی های عمودی و مرزبندی با سازمان یابی های افقی کردند! در حالی که پیشتر همین ها با پذیرش تنوع در سازمان یابی هیچ وقت این گونه اشتیاق به مرزبندی ذمخت در ادبیات سیاسی خود نداشتند. در واقع آنها با گیج سری و بیگانگی کامل با ماهیت تحولات در شرف وقوع، با برآمد این جنبش ها غافلگیر شدند! برآستی تحولات یکی دوسال گذشته بروشنی نشان دادند که کدام یک از این ها پیشتانزند؟ جنبش ها یا این فرقه های مدعی پیشاهنگی؟ ناگفته نماند توسل به این گونه خط کشی ها و مرزبندی ها متأسفانه نه نشأت گرفته از نقد واقعیت های عینی جنبش مبارزه طبقاتی بلکه از نیازهای درونی و بیرونی این فرقه ها به خط کشی و مرزبندی های مصنوعی و هویتی اشان سرچشمه می گیرد. در نمونه دیگری از این نوع رویکردها توسط یکی دیگر از این گونه جریان ها شاهدیم که ضمن اذعان به این که برخلاف تصور قبلی آنها، جنبش های خودجوش می توانند موفق به سرنگونی حکومت های مستبد گردند (هم چون نمونه مصر و تونس) و ضمن تصدیق پاره ای از ویژگی های این جنبشها نظیر اعمال دموکراسی مستقیم و مبتنی بر مجامع عمومی و فقدان رهبری و نظایران، اما آن ها رانه نقطه قوت بلکه از سر ضعف می دارند و خاطر نشان می سازند که بدون دست یابی به حلقات مفقوده ای چون تحزب و رهبری و... آینده ای برای آن ها متصور نیست. غافل از آن که اولاً مختصاف فوق بخشی از هویت وجودی این جنبشها و عصاره و تبلور تجربیات و پیشرفت جوامع بشری است و بنابراین نه از سر نقص و ضعف آن ها بلکه ناشی از بلوغ آن هاست. بهمین دلیل تنها می تواند با غنابخشیدن به هویت خود و ترمیم ضعف های خویش در راستای خودرسانی حرکت کند و ثانیاً از نظر عملی نیز تعیین سرور و هرواین که کدام حزب و فرقه شایستگی آن را دارد به معنی گشودن جنگ هفتاد و دو ملت (فرقه) و آغاز تجزیه های متوالی است که چپ سنتی دقیقاً بهمان دلیل پژمرده و زمین گیر و سترون شده است. بنابراین تلاش در آن سمت و سو حاصلی جز تزیق سترونی و اشاعه تشننت ندارد. آگاهی مشخص و واقعی چیزی نیست که از بیرون جنبش به آن تزریق شود. آگاهی از پراتیک اجتماعی و در حین تغییر جهان و بناکردن جهانی دیگر، تغییر هم خود سوژه ها و هم جهان و شرایط حاکم بر آنها بدست می آید. از این رو برای دست یابی به آن چاره ای جز خیره شدن به تجربه زنده و به کارگیری خرد جمعی ناظر بر این پراتیک نیست. البته بهره گیری از همه تجربیات گذشته و همه پتانسیل ها در بستر غنا بخشیدن به هویت این نوع جنبشها اهمیت خود را دارد و هر کس و جریانی می تواند در این راستا بسهم خویش کوشا باشد. همان طور که مارکس خاطر نشان ساخته است "نقطه عزیمت تئوری و تحلیل تنها می تواند واقعیت های اجتماعی باشد. قرا دان این اصول به نقطه عزیمت و نشان دادن آن ها به جای واقعیت های اجتماعی چیزی جز تباهی و تلاشی تئوری نیست. (نقل به معنا) "

باز هم یک کلیشه دیگر: دوگانه خودجوشی و آگاهی

و کلام آخر، این واقعیت دارد که با جنبشی نوین و در حال شدن مواجهیم که هنوز با کاستی ها، سوالات و ابهامات مهمی مواجه است. در کشاکش مبارزه طبقاتی پیروزی تضمین شده و یا بدیل حاضر و آماده وجود ندارد و راه پیشروی بسی طولانی و پارسنگلاخ است و هر جنبش نوین ضمن درهم شکستن شماری از موانع بازدارنده و کلیشه شده و گشودن بن بست ها و ارائه افق ها و حال و هوای جدید، در عین حال پرسمان های جدید و بی شماری را در مقابل خود می نهد. بدیل هائی وجود ندارند که گویا می توانند توسط اندیشه و ران نابغه ای کشف شوند. برعکس بدیل را باید ساخت و ایجاد کرد و از همین امروز در متن پراتیک اجتماعی و تغییر جهان توسط خود سازندگان تاریخ و بی شماران. بیان تئوریک بدیل نیز چیزی جز بیان خلاقیت چنین جنبشی نیست. از سوی دیگر طبقه حاکم نیز باتمامی نیرو و ترنند ها و امکاناتش دست بکار منحرف کردن و فریب دادن و سرکوب جنبش است. طبیعی است که در چنین وضعیتی وجود افت

وخیز و ارتکاب به خطا واقعیتی اجتناب ناپذیر خواهد بود. هیچ اندیشه طلایی و آگاهی پیشینی برای جنبش های نوین وجود دارد، مگر آن چه که از متن شرایط و مراحل نوین پوست اندازی نظام سرمایه داری و با تکیه بردست آوردهای فنی و تولیدی جدید و در انطباق با تغییرات کمی و کیفی عظیمی که در ترکیب نیروهای محرکه جنبش انقلابی و ضدسیستمی بوجود آمده است، بیرون به تراود و البته به مدد خرد جمعی و بهره گیری از تکانه های بزرگ بحران که موجب ایجاد شکاف و ضعف و سستی در اقتدار سرمایه و دولت های آن شده است. همانطور که اشاره شد از گذشته می توان درس گرفت اما آن ها نمی توانند جایگزین واقعیت های متحول امروزی بشوند. بی شک جنبش های جدید اگر نتوانند به بهترین وجهی عمل اجتماعی معطوف به ایجاد جهانی دیگر و آگاهی را با هم درآمیزند، نخواهند توانست گام های لازم برای پیشروی را بردارند. واقعیت آن است که تا همین جا هم پیوند مناسبی بین جنبش اشغال و دانشجویان و روشنفکران و نظریه پردازان و بخش های آگاه جامعه هم چون استادان دانشگاهی و... بوجود آمده است که با توجه به امکانات ارتباطی و گردش اطلاعات در جهان امروز امید به تقویت هر چه بیشتر خرد جمعی می رود. در این مورد بخصوص باید یکی از کلیشه های جان ساخت را که بر طبق آن گویا جنبش خودجوش و خودفرمان به معنی تقابل جنبش خودبخودی و آگاهی و بی نیازی جنبش از آگاهی و تجربه است، یعنی دوگانه خودجوشی و آگاهی را باید کنار نهاد. برعکس در جهان امروز بویژه بدلیل انقلاب فنی اطلاعاتی و غنای ترکیبی نیروهای تحت استثمار و سرکوب سرمایه و جنبش های برخاسته از آن، این دوگانگی وجود خارجی ندارد. در حقیقت مسأله بر سر نهادی نکردن رابطه با اصطلاح عنصر آگاه و عنصر خودجوش و یابنده و رهبری است و گرنه این دو جابجا در کنار هم دیگرند. مسأله مهم ناظر بر چگونگی پیوند بین آنهاست به نحوی که بازتاب دهنده و یا باز تولید کننده شکاف های موجود جامعه طبقاتی توسط جنبشی که داعیه مقابله با تبعیض طبقاتی را دارد نگردد. ضمن آنکه آگاهی واقعی و انقلابی متناسب با چگونگی تغییر جهان تنها می تواند از بسط پراتیک اجتماعی متناظر با آن و از طریق خرد جمعی و در حین حرکت برخیزد. اگر همه نوابغ جهان هم در این تجمعات جمع شوند، ابتدا به ساکن هیچ کس راه حل معجزه آسایی در چنجه خود ندارد و راه های واقعی و نوین را تنها خود جنبش می تواند در عمل اجتماعی و مبارزاتی خویش بگشاید و نظریه پردازان تنها می توانند از این واقعیت های اجتماعی الهام گرفته و در مشارکت با کنشگران پاسخ های لازم را دریابند. تنوری اگر بخواد تنوری راه گشا باشد لزوما باید برخاسته از عمل اجتماعی و واقعیت های در حال انکشاف باشد. چرا که پاسخ های راه گشا تنها می تواند بر مبنای مختصات بنیادی و تقویت آن به مثابه جنبش سوژه های خودرمان بدست آید. و البته چنین رویکردی با ایده بنیادی مارکس که بر آن بود جهان نوین و امرهائی و ساختن نظام و مناسبات کمونیستی تنها بدست خود کارگران ممکن است، انطباق دارد. و آن چه هم که در جنبش های جدید ضد سرمایه داری امید آفرین است، وجود خمیرمایه و عناصر نیرومندی از خودرمانی و سوژگی بی شماران در آن است.

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com/>

۱۳۹۰-۰۸-۲۸ ۱۹-۱۱-۲۰۱۱